

پیداد محمود غزنوی با کتابخانه‌ها و خردمندان ری

عزت‌الله فولادوند

خاندان‌های امرا و ثروتمندان گماشته شدند؛ و سپس با نشان دادن لیاقت و خوش‌خدمتی و دیگر اوصاف مطبوع، به مقامات لشگری و دیوانی راه یافتند و یک‌شبه ره صدساله رفتند، چنان‌که آیاز مقبول محمود بدان مرتبت راه یافت! احساس بی‌اعتمادی و ترس از امرا و سرداران ایرانی و رومی، خلفای تازی را بر آن داشت که در امور نظامی و سیاسی و دیوانی، بیش‌تر از وجود این غلامان نوآمده‌ی سرایی استفاده شود.

معتمد و متوکل عباسی بیش از دیگر خلفا آنان را میدان دادند، چندان‌که نفوذ اینان در دستگاه خلافت بدان‌جا رسید که دست امیران و وزیران ایرانی از مداخله‌ی در کارها کاملاً کوتاه شد، مردم ایران به‌واسطه‌ی سیطره‌ی بلامنازع غلامان خانه‌زاد خلافت، بیش از اقوام و ملل دیگر صدمه و آسیب دیدند. استیلای قومی به‌دور از اهلیت و تربیت و فرهنگ، بر مردمی صاحب پیشینه و تاریخ فخرآمیز نه‌تنها استقلال سیاسی و نظامی و اقتصادی ایران را به ورطه‌ی نابودی کشاند، بلکه فرهنگ و سنت‌ها و همه‌ی خوی و خصلت‌های ارجمند ملی‌مان را نیز به زشتی‌ها و پلشی‌هایی نکبت‌بار نظیر: دروغ، تزویر، دورویی، دغل، چاپلوسی، ناجوانمردی، آزمندی، رشوه، نان به نرخ روز خوردن و تن به حقارت و زدالت در دادن و غلام‌بارگی آلوده گردانید.

هرچند ترک‌تازی‌شان در پس شهسواری‌های تاریخ در غبار گم و گور شد، اما سایه‌ی بدآموزی شوم‌شان هنوز که هنوز است کابوس‌وار همه‌جا بر رفتار و کردار و کنش‌های فردی و اجتماعی و تاریخی ما سنگینی می‌کند و هم‌چون میراثی نحس و جادویی نسل‌به‌نسل دست‌به‌دست می‌شود. در آن شرایط ویژه‌ی تاریخی که اسلام با تیغ خلافت، ناخواسته ایجاد کرده بود، سبکتکین و پسرش محمود، دو غلام‌زاده‌ی پرورده‌ی دستگاه امیران ایرانی تبار سامانی به امارت و صدارت رسیدند.

این محمود به روایت تاریخ‌نویسان گذشته و معاصر، رب‌النوعی بوده است از خدعه و تزویر و آزمندی و ستمگری، تندبسی برای تعصب و کینه‌ورزی و خون‌ریزی، که حقیقت وجود جنون‌آمیز خود را همه‌ی عمر پشت نقابی از دین‌ورزی و کفرستیزی پنهان می‌داشت، ریاکار مزوری که هر سال به بهانه‌ی جهاد با کفار و ترویج اسلام، نه‌تنها ولایات و شهرهای ایران، که سراسر شبه‌قاره‌ی هند را به غارت می‌برد و آتش و دود و خون و خاکستر و ویرانه‌ها به‌جای می‌نهاد.

او برای استحکام و استمرار فرمان‌روایی فرعون‌ی خود، جز لشکریان نیرومند و آزموده و مجهز، به دو چیز دیگر سخت نیازمند بود، یکی تسلیم و رضای بی‌چون و چرای عامه‌ی مردم که او را

بهراستی مردمانی که از سپیده‌دم تاریخ بدین خاک روی آورده‌اند، سرگذشتی از خود به‌جای نهاده‌اند خونین‌تر و دردناک‌تر از همه‌ی فجایعی که ساکنان زمین از سر گذرانده‌اند!

این فلات اسطوره و حماسه که بایش گاهواره و خاستگاه تاریخ و فرهنگ جهان نامید، به‌واسطه‌ی مقام و موقعیت برجسته‌ی جغرافیایی و اقتصادی و نظامی، همواره معبر سپاه تطاول و تاراج بوده است و اتراق‌گاه قبایل مهاجم زردپوست آلتایی که از شرق بر اثر فشار طوایف زورمندتر به مرزها و مراتع حاصل‌خیزش رانده می‌شده‌اند.

از جانب غرب نیز سرداران و سپاهیان یونان، روم، عثمانی و اعراب، به تناوب، قلمرو گسترده‌اش را به خاک و خون می‌کشانده‌اند. پیر تاریخ را بر اوراق پیریشان دفتر خاطر خویش از این مرز و بوم شکلیا حکایت‌هاست غم‌انگیز و عبرت‌آموز؛ یکی از آن هزاران هزار ماجرای خونین جنایتی است که یمین‌الدوله! و امین‌المله سلطان محمود غزنوی، بر شهر «ری» و مردم بی‌گناه و دانشمندان دیگراندیش آن دیار نازل کرده است.

قبل از گزارش و بررسی آن فاجعه‌ی دردآلودِ جان‌آزار، به‌اجمال باید گفت پیش از ورود اعراب و اسلام به این سرزمین، همه‌ی مرزهای ایران در سایه‌ی قدرت و دلیری و هوشیاری شاهان آریایی، هخامنشی، اشکانی و ساسانی به‌صورت دیوار و حصار نفوذناپذیر مورد مراقبت و نگاهبانی کامل قرار داشت، چندان‌که کوروش بزرگ برای حفظ و حراست از مرزهای شرقی محروم از حفاظ و موانع طبیعی^۱، در جنگ با اقوام مهاجم جان درباخت.

پس از توسعه و ترویج اسلام و به‌هم‌ریختن حدود و ثغور سیاسی و تزلزل و تخریب بنیان باورهای دیرین آریایی‌های ساکن در این مرز و بوم، سیر تحول وقایع تاریخی، شرایط تازه‌ای را به‌وجود آورده بود. پیام آرمانی آیه‌ی «یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اکرّمکم عندالله اتقیکم...»^۲ از سوی برادری و برابری را بشارت می‌داد و از سوی قیام و مبارزه را برای درهم‌کوفتن تعصب نژادی عرب بر عجم.

سیاست جهان‌وطنی اسلامی و شعار مساوات و دادگری نشأت‌گرفته از این مکتب نوخاسته، موجب آن شد که قبایل و اقوام گوناگون از هر نژاد و تیره، فوج، فوج از دورترین نقاط شرق به قلمرو بی‌مرز و مانع ایران مسخر اعراب وارد شوند، اسلام را گردن نهند و با تکیه بر آن دعوت رحمانی، آینده‌ای را پیش رو داشته باشند سراپا فراوانی و رستگاری.

زردپوستان چشم‌بادامی آلتایی^۳ نخستین کسانی بودند که به اسارت چنگی یا به‌صورت بنده و برده‌ی زرخرید به خدمتگزاری در

سلطان اسلام‌پناه خود بنامند - که این امر از دولت سر تیغ خون‌چکان چه‌آسان حاصل می‌شود! - و دیگر تأیید و تصویب توخالی خلیفه‌ی سالوس عباسی بود که دمام به‌صورت عهد و لوا و منشورهای متعدد همراه القاب و عناوینی چون: سیف‌الدوله! یمین‌الدوله! امین‌المله! از جانب بغداد فرامی‌رسید، هرچند برای دمار از خلق خدا برآوردن در هیچ روزگاری به هیچ مجوز و منشوری نیاز نبوده است، جز لوا و رخصت زور بی‌پیر!

با این همه، شعوه و رنگ‌آمیزی و عوام‌فریبی و تظاهر به اطاعت‌ظاهری از اوامر خلافت پوشالی، محملی بود برای تبلیغ اسلام‌خواهی دروغین و بزرگ‌نمایی مسلمیت او و سرپوشی بر مظالم بی‌شمار و بدرسمی‌هایش.

او که هر زمستان^۴ با توسل به قتال و جهاد با کفر و گسترش اسلام به هند لشکر می‌کشید و از بت‌خانه‌ها، غنیمت‌ها می‌آورد و آن را جهاد و غزوه می‌نامید، پس از دماندن بشارت! فتوحات سوماتی پُرسود و ثمر خویش در بوق و کرنای مدایح نفرت‌انگیز عنصری و فرخی، جز قتل‌عام هندیان را افزون بر رافضی و قرمطی‌کشان خود به مدد کلک دبیران مزدور فصاحت‌افشان! پُرآب و تاب، طومارطومار به توسط رسولان و سفیران به عرض خلیفه می‌رساند و نو به نو القاب توخالی دریافت می‌داشت.

با آن که امیران سامانی در قلمرو فرمان‌روایی خود پیروان مذاهب گوناگون را مورد تعقیب و اهانت و آزار قرار نمی‌دادند و خاندان بویه به سائقه‌ی دل‌بستگی به آیین تشیع زمینه‌های فراهم آورده بودند در جهت رشد افکار و اندیشه‌های گوناگون فلسفی و مذهبی، اما محمود متعصب که به پیروی از خلافت، آیین سنت را موافق و مساعد سیاست خود می‌دانست، برای تبلیغ دین‌مداری و کفرستیزی، به آزار و تعقیب و حبس و مصادره‌ی اموال و قتل کسانی می‌پرداخت که مذهبی برگزیده بودند سوای تسنن.

هم‌چنان که گذشت، آزادمنشی سامانیان، شیعه‌بودن خاندان بویه، احترام و علاقه‌ی بعضی از خلفای عباسی - مأمون - به آرا و عقاید پیروان دیگر مذاهب و شرکت در مجالس بحث و جدال و نقد و نظر مشایخ آن فرق و رشد و اشاعه‌ی افکار فلسفی و عرفانی، در گستره‌ی سرزمین ما فضایی به‌وجود آورده بود لبریز از تفکر و تعقل و ابداع و خلاقیت که فرزانه‌گانی بی‌نظیر بر دامن خود پرورد هم‌چون: ابوریحان، زکریای رازی، بوعلی، رودکی، فردوسی و...

شرایطی که رخصت می‌داد صاحبان اندیشه و خرد، اسلام را از منظری دیگر بنگرند تا با قرائتی نو به درک و دریافتی تازه چون: معتزلی، شیعی، اسماعیلی، زیدی، باطنی و... دست یابند.

محمود که به‌قول ابوالفضل بیهقی برای رضایت خاطر خلیفه انگشت در همه‌ی جهان می‌کرد که قرمطی بجوید و بکشد، مریدان و معتقدان این‌فرق اسلامی را با چسباندن انگ و تهمت قرمطی‌بودن، مشمول تعقیب و تفتیش و حبس و قتل قرار می‌داد و در این رهگذر به صغیر و کبیر هم رحم نمی‌کرد.

از آن‌جا که به گردآوری مال و مکتب ولعی سیری‌ناپذیر چشم عقل و اندیشه‌ای را کور کرده بود، هر بی‌گناهی را که گمان می‌برد صاحب سیم و زری، اندوخته‌ای یا خانه و زمینی است، به تهمت

دروغین رافضی و قرمطی‌گری به صلابه می‌کشید و شکنجه می‌کرد تا همه‌ی دار و ندارش را مصادره کند. جاودان‌یاد استاد غلام‌حسین یوسفی در توصیف آزمندی او به‌نقل از تاریخ «الکامل ابن اثیر» می‌فرماید: «به او خبر دادند که مرد ثروتمندی در نیشابور است؛ وی را به غزنه احضار کرد و بدو گفت شنیده‌ام تو قرمطی هستی، مرد گفت قرمطی نیستم ولی ثروتی دارم آن‌چه می‌خواهی بردار و این تهمت را از من بگیر. سلطان ازو مالی گرفت و چیزی در زمینه‌ی صحت اعتقاد وی نوشت.»^۵

همان اتهامی که در طول تاریخ ابزار و دست‌آویزی بوده است برای سرکوب و ریشه‌کنی مخالفان نظام‌های مشروعیت‌نمای خفقان‌آور، تا نواندیشان ناهمگن با عقاید غالب را بدین گناه از سر راه بردارند، و بر ایشان فرقی نداشته و ندارد که اینان پیروان مزدک و مانی‌اند؟ یا حسین منصور؟ و عین‌القضاة و سهروردی؟ از خیل شیعیان یا اهل جماعت و سنت؟ سپید جامه‌اند؟ یا سرخ‌جامه؟ اسماعیلی‌اند؟ یا زیدی و علوی؟ سربه‌دارند یا نقطوی و حروفی؟ توده‌ای هستند؟ یا مصدقی؟! و...؟

ساکنان این سرزمین که به‌سبب اوضاع ناعادلانه‌ی اواخر پادشاهی ساسانی و استشمام رایحه‌ی رهایی و مساوات اسلام، دروازه‌ی قلعه‌ها و شهرها را به روی سپاه اعراب، خود گشوده بودند، به محض مشاهده‌ی سیاست برتری نژاد عرب بر عجم و اعمال عصبیت جاهلانیه‌ی آن قوم صحراگرد، در موالی‌نامیدن ایرانیان صاحب گذشته‌ی آکنده از فرهنگ و تمدن و پیشرفت، پشیمان از خوش‌باوری خویش و سرخورده از اسلام متعرب، برای گریز از این دامگاه به چاره‌جویی برخاستند.

در آن فضای آغشته به جهل و تعصب و کینه و تزویر قدرت‌مدار، شاید الزاماتی ناگزیر و تاریخی مردم ما را بر آن می‌داشته است که پنهان از خشم خبرچینان خلافت، امام علی (ع) را به رهبری عقیدتی و سیاسی خود برگزینند تا با لوای مذهبی متفاوت با مسلک و مشرب ریاکارانه‌ی خلفای بغداد، مبارزه‌ی را سر و سامان دهند در جهت سقوط و فروپاشی دستگاه خلافت اموی و عباسی، و بر مسند قدرت نشانیدن تبار امام علی (ع) و در نهایت بازآفرینی استقلال و ملیت و آزادی از دست‌رفته‌ی خود، و پاسخ‌گویی به اهانت و خفتی که خلافت اموی نسبت بدانان روا داشته بود.

اینان به سائقه‌ی این دیدگاه مذهبی و سیاسی، به آیین و مسلک و مشرب‌ی روی آوردند دقیقاً متفاوت و ناسازگار با مذهب و مرام ظاهر فریب خلفای بغداد، تا با تکیه بر ویژگی‌ها و برجستگی‌های مکتب شیعی و اصرار به حقانیت آن، قلمرو اعتقادی خود را از مرزهای تعصب خلافت جدا سازند.

این آرمان سرچشمه‌گرفته از استقلال‌طلبی و جهان‌بینی شیعی، در همه‌ی اشکال فکری و عقیدتی و سیاسی و نظامی قرون نخستین غلبه‌ی تازیان بر کشور ما به‌وضوح قابل بررسی است: در هم‌گامی با خوارج در نهضت مختار ثقفی به خون‌خواهی امام حسین (ع) در حمایت بی‌دریغ از دعوی زیدی‌یه‌ی علوی گیلان و طبرستان و دیلمان، در گرایش به معتزله و اسماعیلیه و باطنیه، در روی آوردن به قیام یعقوب، ابومسلم، سپس و مازیار و بابک و حمزه‌ی آذرک

خارجی و تقویت و تشویق هر آن کس که هوای فروپاشی خلافت مزور را در سر داشت.

سرزمین روی به واسطه‌ی همسایگی با طبرستان و دیلمان و گیلان - حوزه‌ی پذیرش و پرورش تفکر زیدیه - و حاکمیت خاندان شیعی بویه، بویژه به‌هنگام فرمان‌روایی مجدالدوله‌ی دیلمی دیاری مساعد و امن بود برای رشد آرا و اندیشه‌های گوناگون مذهبی و فلسفی، و میدانی جهت بحث و گفت‌وگو و برخورد نظرات متفاوت عقلی و نقلی.

وجود کتاب‌خانه‌های بسیار و حضور مردان تحقیق و تألیف و نقد و نظر و شرکت مجدالدوله دیلمی در مجالس و مجامع صاحبان دانش و حکمت همه و همه از دیدگاه تنگ‌نظرانه‌ی سلطان متعصب عواملی بوده‌اند که «ری» دیار کفر و الحاد و زندقه‌نمیده شود و مامن قرامطه و روافض، هرچند پیش از این، تدبیر سیده خاتون زن محزالدوله و مادر مجدالدوله، یورش محمود را مدت‌ها به تعویق انداخت، اما با مرگ این زن دیگر هیچ مانعی برای فتح ری و غارت شهر وجود نداشت، بویژه اخباری که جاسوسان و منهبیان در باب فضای فرهنگی و عقیدتی حاکم بر شهر به گوش او می‌رساندند و دیگ حرص و آز جوشان او را همیشه اجاق می‌شدند: «و چنین خبر آوردند امیر محمود را رحمت‌الله که اندر شهر روی و نواحی آن مردمان باطنی مذهب و قرامطه بسیاراند، بفرمود تا کسانی را که بدان مذهب متهم بودند حاضر کردند و سنگریز کردند و بسیار کس را از اهل آن مذهب بکشت و بعضی را بیست و سوی خراسان بفرستاد، تا مردن اندر قلعه‌ها و حبس‌های او بودند.»

این مرد سفاک و طمّاع بی‌رحم، که سنگ اسلام‌خواهی به سینه می‌زند، پس از چپاول دار و ندار مردم و نمایاندن قساوت و شرارت کم‌نظیر خود، خروارها کتاب موافق طبع خود را بر پشت شتران به غزنه می‌فرستد و مابقی را که در نظرش به اهل ارتداد و اباحه و اعتزال منسوب‌اند، زیرپای دانشمندان و عالمان و صاحب‌خردانی به آتش می‌کشد که بر چوبی، یا درختی به دار آویخته است: «... بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند، و بهری را در پوست گاو دوخت و به غزنین فرستاد، و مقدار پنجاه خروار دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه را از سراهای ایشان بیرون آورد و زیر درخت‌های آویختگان بفرمود سوختن...»^۷

آن‌گاه شرح فجایع وحشت‌بار، ویرانگری، غارت و قتل مردم و سوزاندن شهر و کتاب‌خانه‌ها و کشتار دانشوران را در لعابی از کفرستیزی به القادر بالله خلیفه عباسی مکتوباً ارسال می‌دارد. موجز و مجمل نامه‌ی محمود در کتاب «فرخی سیستانی» استاد غلام‌حسین یوسفی چنین آمده است: «... در این نامه اتهامات اهل ری را برای خلیفه‌ی عباسی چنین برمی‌شمرد که اهل کفر و ضلالت و باطنیان در ری پناه گرفته در این شهر به نشر کفر سرگرم بودند. با معتزله و روافض آمیزش داشتند، آشکارا به شتم صحابه می‌پرداختند و کفر و مذهب اباحه را به میان آورده بودند... من رسیدگی به احوال ایشان را به فقها واگذار کردم فقها متفق شدند بر این که این گروه از اطاعت خداوند سرباز زده و به جرگه‌ی اهل فساد گام نهاده‌اند.»

«... از این رو قتل و قطع و نفی آنان به نسبت جنایات‌شان واجب‌ست...»

بعد اشاره می‌کند که: «بنابر قول فقها غالب این مردم نماز نمی‌گزارند و زکوت نمی‌دهند و... بهترین ایشان معتزلیان و باطنیان هستند که به خدای عز و جل و ملائکه و کتاب‌ها و پیغمبران او و روز قیامت معتقد نیستند... و در اموال و فروج و دماء مذهب اباحه دارند... و ناحیه‌ی ری به دسته‌ی از مزدکیان اختصاص دارد که با اعلان شهادت ظاهراً ادعای اسلام می‌کنند، سپس تبرک نماز و زکات و روزه و غسل و نیز اکل میتة تجاهر می‌نمایند.»

آن‌گاه محمود از غارت‌کردن خزائن پر جواهر آنان و به دارکشیدن‌شان و سوختن کتاب‌هایشان یاد می‌کنند.^۸ و امروز تاریخ تکراری حیرت‌آور را به نمایش آورده است، چرا که از پس هزار سال انگار روح خبیث محمود غزنوی در کالبد اهریمنی بوش امریکایی مجال حلولی تازه یافته است، تا به جای مردم بی‌گناه «ری» اعراب مسکین عراق را - البته نه به جرم الحاد و زندقه و رفض - بل با مژده‌ی حقوق بشر! دموکراسی! رهایی از چنگال صدام دیوانه! به آتش و خون بکشاند.

هرچند این «غزنوی ضحاک تازی اتازونی» با عمری افزون‌تر از هزار سال هنوز زنده است و در «جعبه‌ی جادوی فرنگ» گه‌گاه به اشارت مارافسای سرمایه‌داری سری بیرون می‌آورد و زبانی تکان می‌دهد و باز درون جعبه‌اش پنهان می‌شود و پروای آن ندارد که هر روز صدها انسان رنج‌دیده قربانی سیاست نابخردانه‌ی او می‌شوند.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- زرین کوب، عبدالحسین، روزگاران تاریخ ایران از آغاز تا سقوط سلطنت پهلوی، چاپ چهارم، انتشارات یغمی، ۱۳۸۱.
- ۲- قرآن کریم، سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۲.
- ۳- صفا، ذبیح‌الله، تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ص ۳۶.
- ۴- زرین کوب می‌گوید محمود زمستان‌ها هفده‌بار به هندوستان لشکر کشید. ص ۴۱۵.
- ۵- یوسفی، غلام‌حسین، فرخی سیستانی، بحثی در شرح احوال و...، ص ۱۷۲، انتشارات علمی، ۱۳۶۸.
- ۶- زرین کوب، عبدالحسین، تاریخ مردم ایران، ج دوم، ص ۵۵.
- ۷- گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک ابن محمود، به تصحیح و تشبیه و تعلیق عبدالحی حبیبی، ۱۳۳۳، ص ۴۱۸.
- ۸- یوسفی، همان، ص ۱۷۴ و ۱۷۵.

جناب آقای مهندس محمدعلی مولوی

با اندوه فراوان، درگذشت برادر ارجمندتان، **شادروان آقای محمد مولوی** (صاحب منصب صدیق بازنشسته‌ی وزارت کشور) را به جناب‌عالی و خاندان زنده‌یاد عالم جلیل استاد سید محمدباقر سبزواری (استاد فقید دانشکده‌ی الهیات دانشگاه تهران) و جمیع خانواده‌های عزادار، بویژه بیت مرحوم آیت‌الله استاد سید علینقی امین تسلیم می‌گوییم و برای آن فقید سعید، آمرزش الهی و برای همه‌ی بازماندگان گرامی، صبر جمیل و اجر جزیل آرزو می‌کنیم.

هیأت مشاوران علمی و کارکنان ماهنامه‌ی حافظ